

## از کوخ ریاضت به کاخ ریاضیات

جعفر ربانی<sup>۱</sup>

روان شاد استاد پرویز شهرداری را باید از انگشت‌شمار مردان علم در ایران معاصر دانست که توانسته‌اند خدمتی شایان و بی‌شائبه به رشد و گسترش علم در ایران بنمایند. کمتر کسی از دانش‌آموختگان



رشته‌های ریاضی و فنی راه طی  
چهل پنجاه سال اخیر، می‌توان  
یافت که در دوره دبیرستان مستقیم  
یا غیرمستقیم از خرمن علم این مرد  
خوشه چینی نکرده باشد، گذشته از  
این که او در زمینه ادبیات و مسائل  
اجتماعی نیز، از طریق انتشار  
چندین مجله و کتاب‌های مختلف،  
نقش مهمی در آگاهی بخشی به  
جامعه ایفا کرد و در این رهگذر از

انجام هر خدمتی، اگر از دستش بر می‌آمد، کوتاهی نکرد. پس می‌توان گفت استاد شهرداری نه تنها یک ریاضیدان، یا مرد ریاضیات، بلکه بیشتر «مرد ریاضت» هم بود و این را به‌ویژه در ماجراهایی که از کودکی تا جوانی بر او رفته بود به‌خوبی می‌توان دید.

خوشبختانه در یکی دو دهه اخیر منزلت آن مرحوم مورد بازشناسی قرار گرفت و ارزش کارهای او بیش از پیش به جامعه باز نموده شد. از جمله، در سال ۱۳۸۰ دانشگاه کرمان به او مدرک دکترای افتخاری داد و در سال ۸۱ نیز انجمن آثار مفاخر علمی و فرهنگی، مجلس بزرگداشت باشکوهی برای او برگزار کرد. همچنین کتابی به نام ارج‌نامه شهرداری از سوی انتشارات توس در بزرگداشت وی منتشر شد. در اینجا نگاهی کوتاه داریم به زندگی و کارنامه استاد.

\*\*\*

<sup>۱</sup> سردبیر مجله رشد معلم

در سال ۱۳۰۵ در محله فقیرنشین دولت آباد کرمان، در خانواده‌ای تهی‌دست و زردستی به دنیا آمد. پدرش کشاورزی بود که با دسترنج خود چرخ خانواده ۵ نفری را می‌چرخاند. قضا را در سال ۱۳۱۵ خشکسالی بی‌امانی کرمان را فرا گرفت و قنات‌ها را خشکانید. رنجی بی‌حاصل که پدر در احیای قنات و آب آور کردن آن کشید موجب شد تندرستی خود را از دست بدهد و همزمان با کدورتی نیز که بین او و ارباب زمین‌هایش پیش آمد، کار کشاورزی را رها کرد و به کار در کارخانه ریسندگی پرداخت. آن کار هم با وی سازگار نشد و به‌زودی به بیماری سختی مبتلا شد و در سن ۴۶ سالگی درگذشت. همسرش، گلستان، ماند با سه پسر: پرویز، هرمز و سهراب. هوش و استعداد ریاضی پرویز و صداقت و سخت‌کوشی او و البته عزت نفس مادر، در مجموع سبب شد که پرویز یازده ساله با کار کردن در کوزه‌گری، بنایی و کارگری به قول حافظ «رخت خویش» را از «ورطه» بلا «بیرون» کشد و با درس خواندن، خود را به دانشسرای مقدماتی برساند. چون دانشسرا را با رتبه ممتاز به پایان رساند اجازه یافت برای ادامه تحصیل به دانشسرای عالی تهران برود. از این رو، مادر و برادرانش همگی رخت به تهران کشیدند. در تهران، ضمن تحصیل، به جست و جوی کار درآمد و حتی به باربری در ایستگاه راه آهن تهران تن داد و سرانجام توانست لیسانس ریاضی بگیرد و در آموزش و پرورش استخدام شود. او را برای دبیری به شیراز فرستادند اما در آن شهر تحت تعقیب قرار گرفت و خود را به تهران رساند (سال ۱۳۳۳). در تهران ازدواج کرد و از آن پس زندگی‌اش با فراز و نشیب‌های بسیار طی شد تا این که در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۱ رخت به سرای باقی کشید.

بخش عمده‌ای از زندگی شهرداری از جوانی تا میان‌سالی در عرصه سیاست و مبارزه گذشت. وی بنا به خصلت‌هایی که در وجود خود داشت، چون مسئولیت‌پذیری، نوع دوستی، عطش به آگاهی، و ... همچون جمعی دیگر از تحصیل‌کردگان آن دوران به همکاری با حزب توده و عضویت در آن کشانده شد و به دنبال آن، دوره‌هایی از زندان و تعقیب و گریز را تجربه کرد. با این حال، هیچگاه به انحراف‌ها، و به قول احسان طبری، «کژراهه»‌هایی که پاره‌ای از سران آن حزب دچارش شدند، گرفتار نیامد، اگر چه به شهادت آثارش، بر همان جهان‌بینی تا آخر عمر باقی ماند. بگذریم.

نکته‌ای که بنده مایلم در این نوشتار بر آن تأکید کنم این است که ما در طی حد اقل یکصد سال گذشته، چهره‌های ریاضیدان برجسته کم نداشته‌ایم که شادروان دکتر مصاحب، پرفسور هشترودی و پرفسور تقی فاطمی تنها نمونه‌هایی از آنانند. امروز هم داریم و به‌ویژه از زمانی که المپیادها ما را به عرصه جهانی کشیده‌اند، جوانان بسیاری از گوشه و کنار مملکت برخاسته‌اند تا قله‌های ریاضیات را درنوردند. شهرداری اما چیز دیگری بود. به‌واقع ریاضیدان بود و چیز دیگر.

به‌اجمال اگر بخواهیم بگوییم، شهرداری در چند حیطة و همه مرتبط با ریاضیات کارهای مهمی انجام داد که برای بسیاری راهگشا بود و هنوز هم هست: تألیف کتاب‌های ریاضی محض و حل مسئله، ترجمه آثار ریاضی، مقاله نویسی درباره آموزش ریاضی، پیشگامی در طرح ریاضیات نوین مثل هندسه لب‌چفسکی، مجموعه‌ها و ...، روزنامه‌نگاری، تاریخ علم در ایران و شناساندن ریاضیدانان تمدن اسلامی،

عمومی کردن علم، گسترانیدن اندیشه علمی، تأسیس مدرسه و آموزشگاه، پرورش شاگردان برجسته و ... راه‌هایی است که او در آن گام زد و در هر یک تأثیرات یا آثار ماندگار از خود به جا گذاشت. از این رو سزاوار، بلکه واجب، است بنیادی به نام او تشکیل شود و ضمن حفظ و انتشار آثار او کمک کند تا دیگران راه او را ادامه دهند.

در فیلم مستندی که به همت قابل تقدیر محمدعلی فارسی از زندگی شهرداری در سال‌های آخر عمرش تهیه شده است، شهرداری خود می‌گوید که حدود چهارصد کتاب نوشته است و این رقمی اعجاب‌انگیز است. نگارنده و شاید هیچ کس دیگری، دقیقاً همه این چهار صد اثر را نمی‌شناسد و لذا تنها می‌توانم تعدادی از آنها را که کمتر از انگشتان دو دست است نام ببرم. داستان مجموعه‌ها (۱۳۵۷)، مسئله‌های المپیادهای ریاضی (۱۳۶۸)، نظریه نسبیت در مسئله و تمرین (۱۳۶۶)، آنالیز برداری (۱۳۶۴)، ۲۵ مسئله حساب (۱۳۴۹)، آنالیز ریاضی (۱۳۴۳)، خلاقیت (۱۳۶۶)، سرگرمی‌های جبر (۱۳۶۹)، روش‌های جبر (۱۳۵۰)، سرگرمی‌های هندسه (۱۳۵۷)، لگاریتم (۱۳۴۸)، بخش‌پذیری در جبر (۱۳۷۳)، شما هم می‌توانید در درس ریاضی خود موفق باشید (۱۳۷۷)، لباچفسکی و هندسه ناقلیدسی (۱۳۶۰)، آموزش ریاضی (۱۳۸۹)، اینها نمونه‌هایی از آثار ترجمه‌ای شهرداری است، در حالی که کارنامه آثار قلمی او همان طور که خود گفت حدود چهارصد کتاب و نزدیک به هزار مقاله را شامل می‌شود. و اما در زمینه تدریس و آموزش هم وی علاوه بر تدریس در مدارس تهران و در دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم امروز) خود در تأسیس دبیرستان‌های خوارزمی (۱۳۳۹)، مرجان (۱۳۴۰)، و مدرسه عالی اراک (در همکاری با شادروان دکتر عبدالکریم قریب، ۱۳۵۳) نقش ایفا کرد.

می‌ماند اشاره‌ای به فعالیت‌های مطبوعاتی شهرداری در زمینه‌های علمی و اجتماعی. شهرداری در انتشار چند مجله یا سهم بود یا خود مسئولیت انتشار آنها را بر عهده داشت که از جمله باید به مجلات اندیشه ما، وهومن، سخن علمی، آشنایی با دانش، آشتی با ریاضیات، دانش و مردم<sup>۲</sup>، چیستا و برهان اشاره کرد که از دو تای اخیر اولی (چیستا) به مسئولیت خودش منتشر می‌شد و برهان از سوی وزارت آموزش و پرورش.

برهان همچنان منتشر می‌شود و شهرداری تا آخرین ماه‌های عمر در جلسات هیئت تحریریه آن حضور می‌یافت. سخن علمی خود سرگذشتی دارد خواندنی. مجله سخن ادبی را شادروان پرویز ناتل خانلری منتشر می‌کرد و خودش سردبیر آن بود. در کنار آن، مجله سخن علمی را هم انتشار می‌داد که سردبیری‌اش را به شهرداری سپرده بود. شهرداری مقاله‌های علمی سطح بالایی را در این مجله چاپ می‌کرد و خودش نیز سرمقاله‌های آن را می‌نوشت. آن سرمقاله‌ها معمولاً نیتی در بر داشت و گاه با اشارات و کنایاتی دستگاه یا رژیم را مورد سؤال قرار می‌داد؛ به طوری که گاه ساواک توضیح می‌خواست و شهرداری به‌ناچار می‌رفت و توضیح می‌داد. روزی خانلری تنها آمد در دفتر و به شهرداری گفت کسی از

<sup>۲</sup> شماره اول از دوره جدید مجله دانش و مردم (آبان و آذر ۱۳۹۱)، به اهتمام دکتر محمدرضا طاهریان اخیراً منتشر شده است.

ساواک آمده و پیشنهاد می‌کند که مجله سخن علمی به همین ترتیب فعلی منتشر شود ولی قبل از چاپ آن را در اختیار ساواک بگذارد تا در گوشه و کنار، قطعاتی بیفزایند یا از آن کم کنند؛ به همان ترتیب که «سازمان سیا» هم در آمریکا مجلاتی به این نحو دارد. خانلری افزود: «حالا به ما پیشنهاد کرده‌اند که ماهی پنج هزار تومان به من و پنج هزار تومان به تو بدهند. نظر تو چیست؟» پرویز گفت: «نظر خودتان چیست؟» گفت: «نمی‌دانم.» بعد تصمیم گرفتند یک ماه مهلت بخواهند و گذشت. این پیشنهاد در بهمن ۱۳۴۸ داده شد و ماه اسفند می‌رسید. در آخرین شماره پرویز روی کاغذ جداگانه‌ای اشاره کرد که این مجله دیگر منتشر نخواهد شد. خانلری موقعی که مجله را دید گفت: «پس تصمیم گرفته شد.»

### سخن آخر

یکی از معلمان شهرداری، ابوالقاسم پورحسینی، استاد فلسفه بود که قبلاً ریاست دانشسرای مقدماتی کرمان را بر عهده داشت و پرویز شهرداری را به خوبی می‌شناخت و از زندگی او باخبر بود. پورحسینی در سال ۱۳۶۶ دست نوشته‌های خود را به امانت به پرویز شهرداری می‌سپارد تا بعد از مرگش بخواند و به چاپ بسپارد. این کتاب با نام پس از چهل سال در سال ۱۳۸۰ انتشار یافت (نشر مهاجر، تهران) آنچه از مطالعه این کتاب بر می‌آید حاکی از عشق و علاقه‌ای است که ابوالقاسم پورحسینی به شاگرد خود داشته است. در زیر قسمتی از این نوشته را نقل می‌کنیم:

پول‌های قرضی و پول‌هایی که از فروش اثاث خانه و خرده‌ریزه‌ها فراهم آمده بود ته کشید و دو برادر و یک مادر را باید در تهران اداره کرد. پرداخت کرایه حد اقل یک اتاق در سال ۱۳۲۴ زیاد بود و از عهده پرویز که یک جوان بیکار بود بر نمی‌آمد. جنگ بین‌الملل نفس‌های آخر را می‌کشید و کارهایی که به طفیل جنگ پدید آمده بود از بین می‌رفت و بیکاری خود کار بود. پرویز هر جا مراجعه می‌کرد می‌گفتند کار نداریم. بامداد یکی از روزهای مرداد، از اطاقک خیابان ویلا، که آنجا مبلغ هشت تومان اجاره داده شده بود، حرکت آغاز شد. آن روزها تهران به سوی شمال و کوه‌های البرز گسترده می‌شد و در انتها الیه خیابان ویلا خانه‌ای متعلق به بنایی بود که خودش برای اقامت درست کرده بود و در اطراف آن زمین‌های بایر قرار داشت. ارزان‌ترین محل‌ها در آن ایام همین جاها بود، زیرا هنوز فاصله بین تهران و شمیران پر نشده بود. به هر دکان اعم از سمساری، نانوائی، قهوه‌خانه می‌رسید با لهجه خاص زرتشتی کرمانی طلب شغل می‌کرد. به سوی خیابان شاه‌رضا رفت، در این جا به بعضی شرکت‌ها و دفاتر اطبا و وکلا و محاضر و ... مراجعه کرد. رسید به چهارراه، پیچید به سوی جنوب. جلو می‌رفت و می‌پرسید و کار می‌خواست و پیش می‌رفت. حتی یک دفعه به گاریچی که اسبش را کنار خیابان امیریه باز کرده و توبره‌اش را به سر اسب زده و خودش چپق می‌کشید مراجعه کرد و گفت: «کمک گاریچی نمی‌خواهی؟». این شخص به لهجه آذربایجانی به او فهماند که نه! به چند شیرینی‌سازی و قاب‌سازی و نانوائی هم سرک کشید، خبری نشد، رفت و رفت رسید به راه آهن سراسری. مردد جلو

رفت، داخل دفتر کارگزینی شد، مرد چهل ساله مؤدبی نشسته بود. سلام کرد و خسته و کوفته گفت: «آقا کار می‌خواهم!» پرسید: «سواد داری!» چون تاکنون این پرسش بی نتیجه مانده بود گفت: «نه! هیچ نمی‌دانم.» گفت: «برو پایین خودت را به سرجمال معرفی کن.» ترن بوق‌زنان رسید و توقف کرد. مسافران خارج شدند و حمال‌های آزاد، چمدان‌های دستی مسافران را به سالن می‌کشاندند. او و قریب بیست نفر باربر جوراجور دیگر، به راهنمایی سردسته باربران، داخل قطار شدند. شروع کردند بارها را خالی کردند. برای جلب رضای سردست باربران، آن جوان جدیت زیادی می‌کرد و بعد از سه ساعت، کار تمام شد. ترن دیگری رسید، از جنوب (خوزستان). باربران بارها و محمولات را پایین آوردند، ظهر شد. کار را تعطیل کردند و کارگران رفتند در قهوه‌خانه‌ها به دیزی خوری. او هم رفت دنبال آنها. پولی نداشت دیزی بخورد. شکمش در حال قبلی ویلی بود و از ضعف داشت غش می‌کرد. تنها دستور یک چای قندپهلو داد. برگشتند سر کار. روز اول و روزهای دیگر تمام می‌شد و روزی دوازده ریال به حساب او تخصیص می‌یافت و خیلی راضی بود. ظهر بیشتر روزها، پس از خوردن نان و پنیر یا نان و حلوا ارده و نان و ماست، زیر سایه دیواری کوتاه، تنها می‌لمید و غرق در تفکر می‌شد. کاغذ و قلم در جیبش نمی‌گذاشت، مبادا بفهمند باسواد است اما حل یک مسئله ریاضی ذهن او را فراگرفته بود. آخر او دانشجوی سال اول ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران بود. در آن زمان، دانشسرای عالی و دانشکده علوم و ادبیات با هم بودند. اینان علوم را با دیگر دانشجویان می‌خواندند و علاوه بر آن، علوم تربیتی را هم می‌آموختند که بعدها دبیر شوند. پشت به دیوار، روی خاک نرم، با انگشت دایره‌ای کشیده بود و شعاع‌های آن را وصل کرده و مثلثی در آن گنجانده بود... هی خط می‌کشید و هی پاک می‌کرد... و در کنار آن روی زمین فرمول‌های ریاضی می‌نوشت... این قدر غرق مطالعه شد که صدای سوت سرباربرها را نشنید. همین طور به تفکر مشغول بود که ناگهان سایه کسی را کنار خود دید. سرش را بلند کرد. دید همان آقای کارگزين است و دقایقی است که ناظر تفکر او و حرکات دست و نوشتن فرمول‌ها شده است! دستش را گرفت و کشید و بلند کرد که: «هان! راست بگو تو چطور بی‌سوادی؟ من مهندس هستم، این مسئله تو از حد فهم رفتم به من کار ندادند. می‌پرسیدند سواد داری راست می‌گفتم و چون نتیجه نگرفتم به شما اظهار بی‌سوادی کردم و همین امر به دنبالش، موجب شد شما به من کار دادید.» مهندس گفت: «بیا دفتر.» او هم به دنبالش رفت. حقوق عقب افتاده او را با بیست روز اضافه داد و گفت: «برو جانم دنبال کار دیگری! باربری و حمالی، تو جوان لاغر را می‌کشد» و توصیه کرد تو چون ریاضی می‌دانی بهتر است بروی در مؤسسات آموزشی شبانه به تعلیم ریاضی. نظر آن مهندس مسیر زندگی این جوان را عوض کرد.